

درس تجربه ؟

اگر واقعیتها محلی در ارزیابی ها پیدا می کردند، وضعیت سیاسی امروز کشور، بسیار شفاف تر می شد. بعد از وقوع انتخابات قلابی نیز، هنوز، عقل های قدرتمدار واقعیتها را مبنای تصحیح ذهنیت نمی کنند و دست آویز توجیه خطاها می کنند. برای مثال، این امر که رژیم ایران و ایرانیان را به دامن فقر سیاه نشانده است، واقعیت است. بدیهی است، در یک انتخابات آزاد، کسی که بخواهد معتمد مردم بگردد، برنامه او در قلمرو اقتصاد، می باید فقر زدائی باشد و بر او است که روشهای اجرای برنامه را با جامعه در میان بگذارد.

۱ - اما مدعی شدن که مردم بگمان درمان شدن درد فقر به آقای احمدی نژاد رأی داده اند، الف - اعتراف به این واقعیت است که در طول ربع قرن، رژیم ولایت مطلقه فقیر کشور و ایرانیان را سخت فقیر کرده است. ب - مردم را ساده لوح خواندن و ج - پوشاندن «قلب بزرگ» و د - توجیه ماندن در محدوده رژیم جنایت و خیانت و فساد پیشه است. مردم ایران بعد از ربع قرن تجربه، می دانند نظام حاکم نظام رانت خواری است. هر فردی وارد این نظام شود، مأموری از مأموران آن می شود. اگر قرار بود که فرد بتواند از درون نظام را تغییر دهد، «اصلاح طلبها» موفق شده بودند و امروز ایران این انتخابات رسوا و این «رئیس جمهوری» را به خود نمی دید. برای آنکه ایران و ایرانیان از فقر بدرآیند، این نظام حاکم است که از اساسی می باید تغییر کند.

آنها که قلب بزرگ را رأی مردم محروم به آقای احمدی نژاد می گردانند، روشی را بکار می برند که عقل قدرتمدار بکار می برد: تخریب خویشتن. چرا که تصدیق می کنند الف - مردم کشور، در طول ربع قرن، فقیر و فقیر تر شده اند و خود عامل این فقر افزائی بوده اند. ب - مردم کشور، هوش ابتدائی را هم ندارند و ستمی که بر آنها رفته است را حس نیز نمی کنند. تا بدانجا که برغم قرنهای گرفتار استبداد بودن، هنوز نمی دانند استبداد، بخصوص نوعی از آن که بنام مرام و دین برقرار می شود و بر آن می شود که همه ابعاد زندگی انسان را فراگیرد، فقر آور است. و ج - میان نظام حاکم و فرد نیز تمیز قائل نیستند و با وجود تجربه حکومت آقای خاتمی، نمی دانند تا کسی به خدمت قدرت حاکم در نیاید، به نظام حاکم راه داده نمی شود. اما قدرت حاکم از رهگذر فقر افزائی پدید می آید و دوام می آورد. پس اگر مردم بخواهند از فقر سیاسی، از فقر فرهنگی، از فقر اقتصادی و از فقر اجتماعی بدر آیند و محیط زیستشان آلوده تر و ایرانیان بیابان تر نشود، می باید خواستار تغییر نظام شوند. و توانائی تغییر دادن آن را نیز دارند:

۲ - از واقعیتها که پیش از «انتخابات» قابل مشاهده بود و می باید بدان توجه می شد و برغم توضیح دادنها مکرر، توجه کسانی را به خود جلب نکرد که همه حواس خود را جمع توجیه شرکت در دادن رأی کرده بودند، این واقعیت است: هر قدرتی تا زمانی که بتواند، می کوشد بدتری در بیرون خود بیابد و، با آن، مدار بسته بد و بدتر تشکیل دهد. هر قدرتی به این مدار نیاز دارد. زیرا بدون آن، دوام نمی آورد. از این رو بود و هست که مبارزه با مثلث زورپرست ضرورت داشت و دارد. پیش از «انتخابات» استدلال کردم که حاصل ربع قرن کوشش مردم سالارها این شده است که دو رأس دیگر مثلث زور پرست ناتوان و بی اعتبار شده اند و دیگر رژیم نمی تواند با هیچیک از آنها مدار بسته بد و بدتر بوجود آورد. از این پس، ناگزیر، در درون رژیم است که این مدار باید قرار شود. در درون رژیم، مکانیسم مدار بسته بد و بدتر، مکانیسم تقسیم به دو و حذف یکی از دو است. «انتخابات» قلابی مسلم کرد که الف - نزاع اینک در کانون مرکزی قدرت است که جریان دارد و ب - نوبت حذف ایران گیتها شده است: کروی و هاشمی رفسنجانی و محسن رضائی و... نیز دیگر تحمل کردنی نیستند. ج - برای آنکه مکانیسم تقسیم به دو و حذف یکی از دو شتاب گیرد، جامعه ملی می باید روی به تغییر نظام حاکم آورد. زیرا هر اندازه رژیم منزوی تر و هر اندازه هویت نابکارش آشکارتر، تغییر آن شتاب گیر تر می شود و نیاز به خشونت نیز پیدا نمی کند. نه تنها خطر برای کشور ببار نمی آورد که آن را از خطرهای می رهد.

با وجود این که نتیجه «انتخابات» این واقعیت را بر همگان آشکار کرد و همگان می بینند که این در کانون قدرت است که مکانیسم تقسیم به دو و حذف یکی از دو، در کار است، می بینیم، سه حذف شده، در ذهن خویش، سه حزب و جبهه می سازند بگمان این که می توان در محدوده نظام حاکم، بدیل ساخت!

حال آنکه درسی که انتخاباتی چنین پر تقلب می آموزد اینست که ایران امروز، نیازمند محور دوم یا بدیلی است که مستقل از مثلث زورپرست و مستقل از قدرت خارجی باشد. مردم ایران گفتند که می دانند در محدوده رژیم، اصلاح ممکن نیست و حاصل اصلاح از درون نظام حاکم، ریاست جمهوری احمدی نژاد است. ریاست جمهوری احمدی نژاد یعنی این که مردم ایران می دانند این رژیم می باید تغییر کند و این تغییر از درون آن شدنی نیست. آرای قلبی و آنها که از ترس و بخاطر مهردار کردن شناسنامه رأی سفید و باطل به صندوقها انداخته اند بکنار، بخشی از آنها هم که برآستی به آقای احمدی نژاد رأی داده اند، خواهان تغییر نظام حاکم بوده اند. بدین گمان رأی داده اند که رژیم یکدست و بدون پوشش بگردد. واقعیت را عریان دیدن شجاعت می خواهد. اینک همگان می باید شجاعت دیدن واقعیت را همان سان که هست بیابند. این شجاعت فطری انسان است کفایت که همگان آن را به یاد آورند.

۳ - بخشی از مردم، روشن، و بخشی دیگر، مبهم، می گویند می دانند این رژیم می باید تغییر کند و تجربه بر آنها معلوم کرد که، از درون، تغییر بکنار، اصلاح - حتی در حد کاستن از تمایزش به فسادها و جنایتها و خیانتها - نیز ممکن نیست. و نیز، رژیم پوششهای خود را از دست داده است. عریان شدنش بمتابه یک واقعیت، هم حاصل نیازحیاتی به مدار بسته بد و بدتر است - که لاجرم، این مدار تنگ گشته و به حدود کانون قدرت محدود گشته و، در آن، نوبت حذف مافیاهائی شده است که آقای رفسنجانی از آنها نمایندگی می کند - و هم فرآورده عمل سیاسی مردم است. واقعیتی که بدین سان عریان شده است، نه قدرت که ضعف بزرگ است و نگرستن، در آن، برای اکثریت مردم که تغییر را می خواهند، نه ترس و یأس آور که امید و شجاعت آور است. توضیح این که

* کسانی که بقای خویش را در درون نظام حاکم اصل راهنما کرده اند و نیز آنها که به هر قیمت می خواهند اجازه ورود به آن را دریافت کنند، این ترس را القاء می کنند که « اصول گرایان » رژیم طالبانی را برقرار می کنند. پنداری اینان در رژیم نبوده اند و قدرت واقعی را در دست نداشته اند. بازپنداری که القاء کنندگان ترس نقش پوشش را برای زورپرستان بازی نمی کردند. این زورپرستان، ۲۵ سال است به جنایت و خیانت و فساد مشغولند و هر چه در توان داشته اند کرده اند. در گذشته متحدانی داشته اند که حذف شده اند. امروز، هم تنها هستند و هم چند شقه شده اند. در برابر، مردمی قرار گرفته اند که ربع قرن سخت ترین تجربه ها را کرده اند.

* در جریان « انتخابات »، از هاشمی رفسنجانی به بعد، مخالفت با ولایت مطلقه فقیه و شخص خامنه ای را، سلاح انتخاباتی خود کردند. در انتخابات قلابی که رژیم خود انجام داد، رأی منهای تقلب همه نامزدهائی که خود را موفق ولایت مطلقه فقیه وانمود می کردند، به ۱۵ درصد دارندگان حق رأی نیز نمی رسد. با وجود پرتقلب ترین انتخابات، به یمن تحریم انتخابات از سوی مردم، نتوانستند بیشتر از یک سوم دارندگان حق رأی، برای نامزد مافیاهای نظامی - مالی، رأی بنویسند. بدین قرار، در « انتخاباتی » که مردم کشور می باید، به ولایت مطلقه فقیه و آقای خامنه ای، رأی موافق یا مخالف بدهند، از ۶۵ (بنا بر آرای تقلبی) تا ۸۵ درصد (بنا بر آرای واقعی) بر ضد او رأی داده اند. رفتاری که با آن دسته از روحانیان موافق رژیم و مخالف نامزد مافیاهای نظامی - مالی شد، جای تردید باقی نگذاشته است که روحانیان نیز، اگر با ولایت فقیه مخالف نباشند، با ولایت مطلقه فقیه و خامنه ای بعنوان « رهبر » مخالف هستند. به سخن دیگر، از انتخابات رسوا بدین سو، قوه عاقله کشور، دانشگاهها و روحانیان و اهل قلم و هنر، با ولایت مطلقه فقیه و شخص خامنه ای مخالف هستند :

بازنده اصلی ولایت مطلقه فقیه است.

بدین قرار، کار اول و اصلی بدیل مردم سالار، شرکت در کوشش برای شفاف شدن انتخاب مردم و بسط فرهنگ آزادی است. و

۴ - فرض کنیم همه آنها که بر سر حق حاکمیتی، که هر ایرانی دارد، ایستادند و شرکت در انتخابات را ناقض این حق دانستند و آن را تحریم کردند، نمی ایستادند، امروز،

* در بیرون رژیم، جز دو رأس دیگر مثلث زورپرست - هر چند بخشی از یک رأس آن بسود آقای هاشمی رفسنجانی فعالیت می کرد - چه می ماند؟ و اگر بدیل مردم سالاری برجا نمی ماند، رژیم چرا نمی توانست مدار بسته بد و بدتر را با دست نشانندگان قدرت خارجی برقرار کند و دیر باید؟ بدین سان، حکم مرگ جنبش مردم سالاری را امضاء کرده و بدست خود، کوشش یک قرنی چند نسل ایرانی را بر باد نداده بودیم؟

* دعوت کنندگان به شرکت در انتخابات رسوا، آیا غافل بودند که نخست به وجود رژیم و مشروعیت آن اعتراف می کنند و آنگاه، از بیم بدترین به بدتر، رأی می دهند؟ آیا با تصدیق رژیم ولایت مطلقه فقیه است که می خواهند راه بسوی مردم سالاری را هموار کنند؟ آیا براستی از این واقعیت غافل بودند که بد و بدتر و بدترین را استبداد مطلقه می سازد و کسی که از بیم بدتر، به بد رأی می دهد، خویشتن را تسلیم نظام حاکمی ساخته است که کارش تولید بد و بدتر و بدترین است؟

* تصدیق رژیمی که از لحاظ نظری استبداد فراگیر است و این از جهت عملی است که نتوانسته است آن استبداد را برقرار کند، تصدیق ناتوانی و نادانی مطلق مردم نیز بود. چرا که اگر برای مردم توانائی و شعور جمعی قائل می شدند، نمی توانستند الف - ترس و ب - جبر اجتناب ناپذیر « انتخاب » میان بد و بدتر، دست آویز و جوب شرکت در انتخابات قلابی بگردانند. آیا از خود پرسیده اند این ملت تا چه زمان می باید در ترس و نادانی ساخته ذهن آنها بماند؟

* شرکت در انتخابات قلابی به قیمت امضای حکم مرگ مردم سالاری و تصدیق رژیم و نادانی و ناتوانی مردم کشور، با گم کردن گوهر آزادی و تسلیم منطق قدرت خودکامه شدن، همراه است. اگر به جای ساختن این و آن « فکر جمعی جبار » و زدن این و آن انگ به کسانی که از رهگذر هدف و روش کردن آزادی، انتخابات قلابی را تحریم کردند، تن به بحث آزاد می دادند و می گذاشتند جریان آزاد اندیشه راه را از بیراهه بازسانند، عقلهای خویش را بر روی این پرسش می گشودند: چگونه می توان از آزادی خویش غافل نشد و آزادی و نه قدرت را هدف گرداند و در « انتخاباتی » شرکت کرد که پیش شرط آن تصدیق های بالا است؟ بر آنها که از روی باور دعوت به شرکت در انتخابات کردند، فرض است که به این پرسش بیاندیشند و پاسخی ترجمان انصاف بدان بدهند.

بدین قرار، همه آنها که تسلیم فشارها نشدند و سحرهای « فکرهای جمعی جبار » را یک به یک باطل کردند، مردم سالاری را، کرامت و شخصیت ملت ایران را، بدیل مردم سالار را و حتی آن بخش از دعوت کنندگان را که از روی باور عمل کردند، زنده کردند. سیمای شجاع ملت خود و وجدان تاریخی و وجدان عمومی غنی ایرانیان را بر جهانیان بنمودند. آینده نزدیک و دور را از آن آزادی و استقلال کردند. براستی فرمان زندگی در آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت است که صادر و خود، با صداقت و صمیمیت اجرا کردند. اگر عزم استوار آنها نبود، امروز، احمدی نژاد، یک تروریست، نه نماد سازمان تروری که او را، به زور تقلب، « رئیس جمهوری » گردانده است، که نماد و تنها نماد ملتی با یکی از قدیمی ترین و غنی ترین تمدنها، می گشت. اگر چنین می شد، آیا احساس تحقیر و شرمساری حد می شناخت؟

بسنده نکردن به تحریم انتخابات قلابی و کوششهای سخت ارزشمندی که در یافتن و انتشار اطلاعات صحیح پیرامون هویت نامزدهای رژیم مافیاهای نظامی - مالی و « پروژه بزرگ » یا طرح کودتائی که این مافیاهای بر ضد رقبای خویش در کانون قدرت به اجرا گذاشتند، به افکار عمومی جهان امکان داد واقعیت را همانسان که هست ببیند و تقلب بزرگ را به پای شرکت مردم و رأی دادن آنها به یک تروریست نویسنده. اگر این کوشش بعمل نمی آمد، کجا برای مردم ایران نزد جهانیان اعتباری باقی می ماند؟

هنوز، این اعتبار صدمه ای جدی دیده است. زیرا برای جهانیان قابل فهم نیست که ملت با فرهنگی، پس از گذراندن یک قرن در مبارزه و انجام سه انقلاب، اینک، یک تروریست رئیس جمهوری آنها بگردد و ملتی که، در بزرگ ترین انقلاب تاریخ خود، گل را بر گلوله پیروز کرد، دم نزند و کسانی که گوئی مأموریتی جز این ندارند که در مردم ترس القاء کنند، نماینده آن مردم در ابراز نگرانی ها و ترسها بگردند. از این رو، مبارزه با ترسها، بی تفاوتی ها و برانگیختن شجاعت زندگی که فطری هر موجود زنده است و پدید آوردن هیجان زندگی، کار بزرگ دیگری است که بدیل مردم سالار بر عهده دارد.

۵- در انتخابات قلابی، «فکرهای جمعی جبار» بیشترین کاربرد را پیدا کردند. در غرب نیز، فصل انتخابات، فصل تولید این گونه فکرها و بکار بردن آنها بمثابة سلاح اصلی است. از این نظر، مردم سالارها، همچون مین روبها، خنثی کردن این گونه فکرها را می باید کار روزانه خود کنند. وگرنه نخواهند توانست فرهنگ آزادی را جانشین ضد فرهنگ قدرت کنند. خاصه های ۱۵ گانه «فکر جمعی جبار» را، در محک زدن هر فکری که به جامعه پیشنهاد می شود، می باید بکار برد. فکر را وسیله توجیه «رأی آوردن» آقای احمدی نژاد، ساختن یک «فکر جمعی جبار» است. اما این تنها فکر جمعی جبار نیست که جانشین بیان حقیقت می شود:

پیش از دور دوم انتخابات کذائی، این فکر جمعی جبار ساخته و القاء شد که گویا فاشیسم دارد وارد دروازه کشور می شود و باید گذشته آقای هاشمی رفسنجانی را نادیده گرفت و به او رأی داد تا فاشیسم به درون راه نیابد. بعد از دور دوم، همانها که آن فکر جمعی جبار را می ساختند، در مقام توجیه وضعیتی که بوجود آمده است، فکر جمعی جبار جدیدی را ساخته اند که ناقض فکر جمعی جبار دیروزشان است. این بار، می گویند: این امر که همگان مردم را فراخواندند به آقای هاشمی رفسنجانی رأی بدهند، آقای احمدی نژاد را در موضع مظلومی قرار داد که مافیائی هیولا مانند پنجه به روی او گشوده است تا خردش کند. و همین امر موجب پیروزی احمدی نژاد و شکست هاشمی رفسنجانی شد! بدین سان، دیروز همه می باید از آبروی خود می گذشتند و به آقای هاشمی رفسنجانی رأی می دادند و امروز، همین کار سبب شکست او و پیروزی آقای احمدی نژاد شده است!

نه تنها فکرهای جمعی جبار با یکدیگر ضد و نقیض می شوند، بلکه خود نیز ضد و نقیض سازی هستند. برای مثال، «مظلومیت» را دلیل رأی دادن به یک تروریست کردن و، بدان، تقلب گسترده را پوشاندن، مردم ایران را فاقد قوه تشخیص کردن و ضد و نقیض گوئی است. توضیح این که اگر مظلومیت انگیزه مردم باشد، بنا بر فکر جمعی جباری که ساخته شده است، مردم می باید خود را مظلوم بدانند تا بتوانند آقای احمدی نژاد را با خود قیاس کنند و همچون خود بشمارند و به او رأی بدهند. اما اگر مردم مظلوم هستند که هستند، ظالم نیز وجود دارد. ظالم دولت مافیاهای نظامی - مالی، هم مافیاهای قدیم (ملاتاریا و کارگزارانش) و هم مافیاهای جدید هستند. بدین سان، تناقض بزرگ موجود در این توجیه اینست که مردم مظلوم یک کارگزار دولت ظالم را مظهر مظلومیت خویش ساخته و به او رأی داده اند. آنهم کارگزاری که به سود او تقلب شده و در عین «گمنامی»، رقیب آقای هاشمی رفسنجانی شده و در این رقابت نیز، بسود او زور بکار رفته است.

راستی اینست که مظلوم این ملت است. آیا حق حاکمیت این ملت غصب نشده است؟ آیا با وجود ثروت ملی عظیمش، بر خاکستر فقر نشانده نشده است؟ آیا حقوق انسان ایرانی نقض نمی شود؟ آیا غاصب حق حاکمیت و متجاوز به حقوق انسان و غارتگر و به غارت سپار ثروت ملی جز استبدادیان در خدمت رژیم استبدادی هستند؟ پس نه گفتن به ظلم و عزم بر بیرون رفتن از لباس مظلومی که ظلم را می پذیرد، با تحریم وسیع انتخابات قلابی و بیشتر از آن، جنبش همگانی برضد استبداد، واقعیت پیدا می کرد و نه رأی دادن به عمله ای از عمله های ظلم. چرا که مردم مظلوم دولت استبدادی و عمله آن را ظالم میدانند. این مردم حسین (ع) را مظهر مظلومیت خویش می شمارند. زیرا در برابر ستم دستگاه اموی ایستاد. به نمایندگی از آن دستگاه نیامد از مردم بخواهد او را رئیس خود کنند. هرگز در تاریخ ایران و هیچ کشور دیگری دیده نشده است که کارگزار قدرت ستمگر مظهر مظلومیت همگانی بگردد.

این فکر جمعی جبار، تناقضهای دیگر در بردارد. از جمله با این واقعیت در تناقض است که اگر بنا بود یکی از دو را مظلوم بشمارند، می باید آقای هاشمی رفسنجانی را مظلوم می شمردند. چرا که از آغاز تا پایان، گردن کج کرد و بر مظلومیت خویش گریست و از اتفاق، همه آنهایی که برای جلوگیری از «حاکمیت فاشیسم» مردم را به رأی دادن به آقای هاشمی رفسنجانی فراخواندند، او را در موضع مظلوم و بیانگر مظلومیت مردم نشاندهند. اینطور تبلیغ کردند که فاشیستها قصد دارند با تصرف دولت، مانع ها را از میان بردارند و ستمگری بی حد و مرز کنند. آنها این واقعیت را که نه آقای هاشمی رفسنجانی مظلوم است و نه می تواند ترجمان مظلومیت مردم بشود، به مجازی تبدیل کردند که، در آن، ستمگری که هاشمی رفسنجانی است، ستمدیده و نماد ستمدیدی شد. و چون خطایشان مسلم گشت، این بار، مجاز دیگری، «فکر جمعی جبار» دیگری ساخته اند. در این «فکر» آقای احمدی نژاد از مظلومیت مردم نمایندگی می کند. مظلوم دیروز (هاشمی رفسنجانی) ظالم امروز و ظالم دیروز (احمدی نژاد) مظلوم امروز شده اند!

حال اگر بخواهیم تناقضهای این «فکر جمعی جبار» را رفع کنیم، سخن حق این می شود که مظلومیت دو گونه رفتار را سبب شد: رفتار اکثریت بزرگی که ابراز مظلومیت و اراده رها شدن از آن را تحریم انتخابات دانست و رفتار اقلیتی که هنوز قضاوت شفافی نسبت به روش رها شدن از ستم پذیری نجسته است اما با رأی مخالف دادن به ولایت مطلقه فقیه و «رهبر»، مظلومیت خویش را ابراز کرده است. این دو اکثریت ۸۵ درصدی را تشکیل می دهند

راه و روشهایی که تجربه انتخابات پر تقلب می آموزند:

۱- کوشش پیگیر می باید تا مدار بسته ای که اینک به کانون قدرت محدود گشته است، با مدار بسته ای میان رژیم و بیرون آن، جانشین نشود. به سخن دیگر، بدیلی از زورپرستان، چه وابسته به رژیم و خواه وابسته به قدرتهای خارجی، پدید نیاید. هر اندازه خاطر مردم از بدیل وابسته ای که بتواند جانشین رژیم شود، آسوده تر، جریان تقسیم به دو و حذف یکی از، شتاب گیر تر و خلع ید از استبدادیان آسان تر. زنها! بهیچ بهانه و عذری نباید به درون رژیم درآمد و بدان مشروعیت داد. زیرا یکی از پی آمدهای زاینبارش، کند شدن جریان انحلال استبداد حاکم است.

۲- بدیل مردم سالار که در جریان انتخابات رسوا، هویت خویش را شفاف تر کرد، بالفعل از حدود ۶۰ درصد از مردم و بالفعل و بالقوه از ۸۵ درصد مردم نمایندگی می کند. این بدیل، بمثابة محوری مستقل از رژیم و قدرتهای خارجی، می باید توان گرفتن را و وجه همت خویش کند.

۳- از آنجا که ۹۰ درصد کار برعهده مردم است و مردم هستند که می باید بگویند چگونه نظامی را می خواهند، گرایشهای مردم سالار، نباید گمان کنند که همگرایی تنها کار آنها است. بر آنهاست که بدانند کار اصلی آنها همگانی کردن فرهنگ آزادی و ممکن کردن انتخاب نظامی سیاسی - اجتماعی باز و تحول پذیر از سوی مردم ایران است. اقتضای انصاف اینست که بسیاری در اشتغال به فعل و انفعاله در سرای قدرت، از تصدی کاری که می باید ۹۰ درصد توان و زمان را به خود اختصاص دهد، غافل مانده اند.

۴ - باطل کردن سحر های « فکرهاى جمعى جبار » بخشى از جريان اندیشه است . بخش ديگر آن ، پيشهاد بيان آزادى و نيز راه حلها و نقد و انتقاد آنها است . به ترتيبى كه جامعه بيان آزادى را بمتابۀ اندیشه راهنما پذيرد و خود در خلق فرهنگ آزادى شركت كند . در جريان انتخابات قلابى ، ما يك سويه ، از راه نقد « فکرهاى جمعى جبار » و « چه بايد کردها » در باطل کردن سحرها کوشیدیم . نتایج بدست آمده به ما این درس را می آموزند که جريان آزاد اندیشه ها به خونى مى ماند كه به بدیل مردم سالار انسجام و حیات يك موجود زنده را مى بخشد . بدون اين جريان ، نه بدیل مردم سالار وجود دارد و نه فرهنگ مردم سالارى همگانی مى شود و نه استبداد ناتوان از پا در مى آید .

۵ - اگر بدیل مردم سالار نبود و بر حق استوار نمى ايستاد و اگر از راه شكستن حصار سانسور ، اطلاعات را از درون رژيم به بيرون نمى داد ، « پروژه بزرگ » كودتا ، شركت وسيع مردم در انتخابات و مشروعيت جستن رژيم و نمايندگى يافتن يك تروريست از يك ملت مى شد . در حقيقت ، طى يك سال ، انتقال و انتشار اطلاعات ، به بدیل مردم سالار امکان داد كه ابتكار عمل بيابد و استبداديان را عكس العمل بگرداند و ناگزيرش كند به ترتيبى وارد « انتخابات » شود و از آن بيرون رود كه ورود و خروجش يك رشته حذفها ، آنهايم در كانون قدرت بگردد و بيزارى مردم از ولايت مطلقه فقيه و « رهبر » ، بر جهانيان معلوم شود و مردم جهان از اندازه ستمى آگاه شوند كه با رئيس جمهورى گرداندن يك تروريست بر مردم ايران روا رفته است .

شكستن سد سانسور كار بزرگ ديگرى را ممكن ساخت : حاصل هاى تشریح و تجزيه و تحليل ها در اختيارند . همه آنها كه تروشهای عقلهای بریده از واقعيت بوده اند ، خطا از كار درآمدند و حاصل كار هر عقلی كه خواسته است واقعيت را همان سان كه هست ببیند ، صواب از كار درآمد .

نيايش پيامبر (ص) اين بود : خداوندا به عقل من آن توان ده كه واقعيت را همان سان كه هست ببينم . اگر مدعيان خردگرایی روشهای آزاد نگاه داشتن عقل را بكار مى بردند و واقعيتها را نه آن سان كه مى خواهند بلكه انسان كه هست مى دیدند ، بدیلی كه آزادى را هدف و روش مى شناسد ، بسى توانمند تر مى بود . و برای آنكه عقل آزاد بتواند واقعيت را همان سان كه هست ببیند ، نياز حياتی به جريان آزاد اندیشه ها و به جريان آزاد اطلاعات دارد . از اين رو ، مبارزه با سانسور نه تنها مى تواند مانع از وقوع بسيارى از خيانتها و جنائتها و فسادها بگردد ، بلكه عاملی از عاملهای اصلی قوت گرفتن بدیل مردم سالار و تحول بدون نياز به خشونت از استبداد به مردم سالارى است .

۵ - درس ديگر تجربه « انتخابات » ، زمان عمل است : امروز مى گویند حكومت خاتمی فرصتی تاریخی و ۸ سال زمان را از دست مردم بدر برد . اما حقيقت اينست كه مردم خود آن فرصت و اين زمان را از دست دادند . زيرا شجاعت فطرى خویش را به ياد نياوردند و نخواستند و نتوانستند واقعيت را همان سان كه هست ببينند . بدیهی است « اصلاح طلبها » نيز مسئول بوده اند اما مسئوليت اصلی با مردم است . زیرا هر موجود زنده ای می داند كه اگر اختيار زمان را از دست بدهد ، اختيار زندگى خود را نيز از دست داده است . معنای از دست ندادن اختيار زمان اينست كه الف - عمل كننده رژيم مافياهای نظامی - مالی و عكس العمل شونده بدیل مردم سالار و مردم نبايد باشند . يعنى نبايد ۴ سال فرصت را از آن مافيا دانست و به انتظار فرصت در ۴ سال بعد نشست . تجربه پر بار آنها كه بر خط آزادى و استقلال عمل كردند مى آموزد كه در دست داشتن ابتكار عمل و ناگزير كردن استبداديان با عكس العمل ، يعنى صاحب اختيار زمان عمل شدن . و ب - مداوم كردن مبارزه و پيگير كردن ۵ كاری كه هر روز تأخير در پرداختن به آنها ، از دست دادن اختيار زمان و عمل برای مدتی است كه طول آن را عمل استبداديان و ميزان بی تفاوتی مردم معين مى كنند . و ج - انجام كار را به آخرين لحظه باز نگذاشتن و دانستن اين واقعيت كه هر اطلاع و هر عملی ، زمان و مكان خویش را دارد و اگر در زمان و مكان خود انجام نگیرد ، يا بی حاصل مى شود و يا بسا ، به جای سود ، زیان مى رساند . ج - توجه به واقعيت است - واقعیتی كه بارها خاطر نشان شده است - كه زمان اجتماعى کوتاه و بلند مى شود بنا بر عمل اجتماعى . به سخن ديگر ، چون عمل است كه زمان و مكان درخور خویش را ايجاب مى كند ، پس اگر بدیل مردم سالار ابتكار عمل را هيچگاه از دست ندهد و هر عمل را در زمان و مكان خویش انجام دهد ، زمان تحول بسيار کوتاه مى شود .

و د - مبارزه با بی عملی و بی تفاوتی . در حقيقت ، يكی از شاخصهای داشتن اختيار زمان و بنا بر اين زندگى ، ميزان بی عملی و بی تفاوتی است . جامعه ای با ميزان بی تفاوتی بالا ، جامعه ايست كه عمل نمى كند و عكس العمل مى شود . بنا بر اين ، اختيار زندگى و زمان را ندارد . از اين رو ، بيرون بردن نسل جوان ، نخست در سطح دانشگاهها و سپس در سطح كشور ، از بی تفاوتی و بی عملی ، بدست آوردن اختيار زندگى و زمان و بنا بر اين مكان يا كشور است . در هر جای جهان ، از جمله در ايران ، جنبش آزادى وقتى پيروز شده است كه ميزان بی عملی و بی تفاوتی به حد اقل رسیده است . اين بار ، جنبش تحریم ، جنبش بدرآمدن از بی تفاوتی و بی عملی شد و بدیل مردم سالار مى بايد مبارزه با بی تفاوتی و بی عملی را تا پيروزی ، تا همگانی شدن جنبش برای خلع يد از مافيا و بازياقت آزادى ، وسعت و شدت بيخشند .

پيروزی در انتظار است تا زنده ها ، آزادها ، آنها كه اختيار زندگى و زمان را دارند ، در آغوش گيرند .